

## خواهرها

این ما هستیم،

و زندگی می‌کنیم.

شگفت‌انگیز نیست؟

به هر حال از عهده‌اش برمی‌آییم.

## پایان تابستان

نفس تابستان رو به سردی می‌رود  
و جوهر تیره‌ی شب زودتر و زودتر پراکنده می‌شود.  
مامان بی‌مقدمه اعلام می‌کند که  
من و تی‌پی<sup>۱</sup> دیگر نمی‌توانیم  
در خانه درس بخوانیم.  
می‌گوید: «از سپتامبر  
شما هم مثل بقیه بچه‌ها  
به مدرسه می‌روید.»  
من واکنشی  
نشان نمی‌دهم

---

1. Tippi

گوش می‌کنم  
سرم را بالا و پایین می‌دهم  
و نخ شل شده‌ی دکمه‌ی پیراهنم را می‌کشم  
تا اینکه می‌افتد.

اما تی‌پی ساکت نمی‌ماند.

منفجر می‌شود:

«شوخی می‌کنید؟»  
فریاد می‌کشد: «عقلتان را از دست داده‌اید؟»  
بعد با مامان و بابا بحث می‌کند.

من گوش می‌کنم  
سرم را بالا و پایین می‌دهم  
و پوست کنار ناخنم را بین دندان‌هایم فشار می‌دهم  
تا آنکه  
خون می‌افتد.  
سرانجام مامان شقیقه‌هایش را می‌مالد، آه می‌کشد،  
و مستقیم رو به ما  
می‌گوید:

«تخم کمک‌های خیریه را ملخ خورده و بی‌رودر بایستی، از

عهده‌ی مخارج مدرسه‌ی خانگی بر نمی‌آییم.  
می‌دانید که پدرتان هنوز کاری پیدا نکرده  
و حقوق بازنشستگی مادر بزرگ  
قبض اینترنت را هم به زور می‌دهد.»

بابا اضافه می‌کند: «شما دخترها خرجتان زیاد است.»  
انگار که اگر ما دخترهای بهتری بودیم  
تمام پولی که خرج بیمارستان و لباس‌های مخصوصمان  
می‌کردند پس‌انداز می‌شد!  
می‌دانید،

من و تی‌پی مثل بقیه‌ی دخترهایی  
که هر روز می‌بینید  
طبیعی نیستیم.

مردم، آنهایی که مؤدبند  
ما را "به هم چسبیده" صدا می‌زنند،  
گرچه لقب‌های دیگری هم به ما داده‌اند:  
عجیب‌الخلق، هیولا،  
و حتی شیطانِ دوسر،  
شنیدن این یکی چنان گریه‌ام انداخت  
که تا یک هفته چشم‌هایم پف داشت.

اما تفاوت‌مان قابل انکار نیست.

ما واقعاً به هم چسبیده‌ایم

از باسن

- در خون و استخوان -

و

به همین دلیل

هیچ‌وقت مدرسه نرفتیم.

سال‌ها، میز آشپزخانه

آزمایشگاه شیمی مان بود

و حیاط، زمین ورزش‌مان.

اما حالا

راه فراری نیست

باید مدرسه برویم.

البته مدرسه‌مان از آن مدرسه‌های دولتی

مثل مدرسه‌ی خواهرمان، درگون<sup>۱</sup>، نیست

که بچه‌هایش برای معلم‌ها چاقو می‌کشند

---

۱. Dragon به معنای اژدها

و نوشیدنی‌های ناجور می‌خورند.

نه... نه... نه...

کمک‌های خیریه برای مدرسه‌ی خانگی قطع شده

اما هنوز کمکمان می‌کنند

تا به یک مدرسه‌ی خصوصی برویم.

مدرسه‌ی هورن‌بیکن<sup>۱</sup>،

که هر دوی ما را یک نفر حساب می‌کند.

فکر می‌کنم قرار است حس خوشایندی داشته باشیم؛

اما خوشایند

کلمه‌ای نیست

که من بتوانم برای توصیف وضعیت خودمان به کار برم.

---

1. Hornbeacon

## همه

درگون، انتهای تخت دو نفره‌ی شریکی  
من و تی پی می‌نشیند.  
کبودی پایش وقتی لاک آبی متالیک پررنگ  
را به ناخن شستش می‌زند، دیده می‌شود.  
می‌گوید: «نمی‌دانم، شاید هم از مدرسه‌تان خوشتان بیاید،  
همه‌ی آدم‌ها که بی‌شعور نیستند.»  
تی پی لاک را می‌گیرد،  
ناخن‌های دست راستم را لاک می‌زند  
و فوتشان می‌کند  
تا خشک شوند.  
می‌گوید:  
«نه، حق با توست،»

همه که بی شعور نیستند  
ولی در مورد ما  
همه چیز فرق می کند!»

## موجود عجیبی مثل ما

اسم واقعی درگون، نیکلا است،  
اما من و تی پی وقتی دو سالش بود  
عوضش کردیم.  
همان موقع که لجباز و آتش پاره بود  
نفس‌های آتشینِ ازدهایی داشت  
دور آپارتمان می چرخید، پاهایش را به زمین می کوبید  
و مدادرنگی‌ها و اسباب‌بازی‌ها را می جوید.  
حالا چهارده ساله است و یک بالرین  
دیگر پاهایش را به زمین نمی کوبد  
شناور می‌شود...

---

1. Nicola

خوش به حالش! یک آدم کاملاً طبیعی است!

گرچه

شاید گاهی وقت‌ها

به خاطر اینکه خواهر ماست

او هم عجیب می‌شود.